

بخوان ای همسفر با من

ره تاریک با پاهای من پیکار دارد
به هر دم راه را با آب آلوده
به سنگ آکنده و دشوار دارد؛
به چشم پا ولی من راه خود را می سپارم.
جهان تا جنبشی دارد رود هرکس به راه خود،
عقاب پیر هم غرق است و مست اندر نگاه خود.
نباشد هیچ کار سخت کان را در نیابد فکر آسان ساز ،
شب از نیمه گذشته ست، خروس دهکده برداشته است آواز؛
چرا دارم ره خود را رها من
بخوان ای همسفر با من!

به رو در روی صبح این کاروان خسته می خواند
کدامین بار کالا سوی منزلگه رسد آخر
که هشیار است، کی بیدار، کی بیمار؟
کسی در این شب تاریک پیما این نمی داند.

مرا خسته در این ویرانه میسند.
قطار کاروان ها دیده ام من
که صبح از رویشان پیغام می برد.
صداهای جرس های ره آوردان بسی بشنیده ام من
که از نقش آمیدی آب می خورد؛
نگارانی چه دلکش را به روی اسب ها می برد.
در آن دم هر چه سنگین بود از خواب
خروس صبح هم حتی نمی خواند
به یغمای ستنیز بادها باغ
فسرده بود یکسر
پلیدی زیر افرادار
شکسته بود کندوهای دهقانان و
خورده بود یکسر.
دل آکنده ز هر گونه خبر، می دار ای نومید همسایه گذر با من
بخوان ای همسفر با من!

چراغی دیدی از راهی اگر پیرایه مند سردری بود
ز باغی خوش کزان در بر رخ مردم گشایند
اگر جنبنده آبی بود دریایی، چه پایبی
پی آنست این دریا که با کشتی پر آن روزی درآیند،
خیال صبح می بندد به دل این ظلمت شب
پر از خنده هزاران خنده او را بر شیار روی غمناکان
کامید زنده ی خود مرده می دارند.
مکن تلخی، مبر امید
ترا بیمار سر بر داشت، دستش گیر
ببین شاهد لب پر خنده ی او را چه گوید

چه کس در راه پوید
پریشان و به دل افسرده
بیابان سنگ ها را، سنگ ها روی بیابان
اگرچه هر رنج آورده بنماید فسرده
چراغ صبح می سوزد به راه دور، سوی او نظر با من
بخوان ای همسفر با من!

فسون این شب دیجور را بر آب می ریزند.
در اینجا، روی این دیوار، دیوارِ دگر را ساخت خواهند؛
فزایند و نمی کاهند.
که می خندد برای ماست
که تنها در شبستان دیده بر راه است
به چشم دل نشسته در هوای ماست
که بر آن چنگ تار از پوست مرغ طرب بسته است
کسی تا این نگوید چنگ هر تار را بگسسته ست.
برای کیستند اینان اگر نه از برای ماست؟
چراغ دوستان می سوزد آن جا دیدمش خوب
نگارینی به رقص قرمزان صبح حیران
نشسته در... * مهوشی

هنوز آن شمع می تابد هنوزش اشک می ریزد.
درخت سیب شیرینی در آن جا هست، من دارم نشانه،
به جای پای من بگذار پای خود ملنگان پا
مپیچان راه را دامن
بخوان ای همسفر با من!

نیما یوشیج - خرداد 1324